

ملیت روسی و کثرت قومی^۱

گرهارد زیمون^۲

در میان مردم روسیه عقیده واحدی وجود دارد که مخالف بازسازی و تداوم بازگشت به شرایط گذشته و تمرکز بر ملیت خود می‌باشد: «زیرا دوران تحول ملی یک ملت جوان آغاز شده است و حال زمان آن است که با امکانات خود برای شروع چنین دورانی وارد عمل شویم». شکل‌گیری تاریخی نه قابل تغییر است و نه تابلوی گویایی به سوی آینده می‌باشد. «سوئیتسین»، خود را حامل سنت اصلی روسیه می‌داند و به همین دلیل از بازگشت به مرزهای قومی حمایت می‌کند. وی (با وجود همه محدودیتها) آماده آن است که برای اوکراینی‌ها حق تشکیل دولت را به رسمیت بشناسد. اقامه دعوی برای دولت - ملت بارد دوره امپراتوری و با پیوند به سنت قرون وسطایی «الحاق مجدد اراضی روسیه به یکدیگر» مرتبط است.

ممکن است این پرسش (که آیا روسها یک ملتند؟) در وهله اول شگفت‌آور به نظر برسد، زیرا مسلم است که روسها بزرگترین ملت اروپا هستند و دارای یک فرهنگ مستقل و یک ساختار کامل اجتماعی و حکومتی می‌باشند. ملت روس از همان قرن هفدهم و همچنین در وضعیت پس از فروپاشی شوروی، بزرگترین و پُرجمعیت‌ترین دولت اروپا بوده و هست. با این حال طرح این پرسش به لحاظ تاریخی و از نظر واقعیات کنونی قابل توجیه می‌باشد. ملت روسیه در مقایسه با اروپا، به دلیل وسعت سرزمین، ملتی متأخر است و به علت وراثت تاریخی، در خود کشور نیز تا به امروز جای بحث دارد که آیا روسها یک ملتند یا قرار است به

۱. عنوان مقاله در اصل چنین بوده است: «آیا روسها یک ملتند؟»

2. Gerhard Simon, «Sind die Russen eine Nation?», in: «Zukunft aus der Vergangenheit. Elemente der politischen Kultur in Russland?», 9.1.1995, Köln, Berichte der BIOst, No.10.

این مقاله توسط خانم لادن مختاری از زبان آلمانی به فارسی ترجمه شده است.

شکل یک ملت درآیند. به طور کلی وضعیت دوگانگی بین روس‌گرایی یا قوم‌گرایی، فراگردی است که ویژه اندیشه سیاسی می‌باشد.

دولت مسکو حداقل از اواسط قرن شانزدهم، چندقومی بوده و این ویژگی از همان زمان روبه شدت داشته است. هدف دولت، ایجاد امپراتوری و وحدت اقوام بود. فرهنگ و مذهب روسی و هویت تاریخی، اهمیت تعیین‌کننده و بدیهی داشته و البته تعلق به قوم روس، پیش‌شرط ارتقا به حوزه نخبگی جامعه نبوده است. تا نیمه دوم قرن نوزدهم برای دولت روسیه، موضوع «ایدئولوژی وحدت، پیش‌از جنبه ملی» مطرح بود.^۱ استبداد امپراتوری، ابتدا ملی‌گرایی روسی را که از سالهای ۱۸۶۰ شکل گرفت، تهدیدی برای تداوم امپراتوری می‌دانست و این نظر را کاملاً به حق می‌پنداشت، اما در دهه‌های آخر پیش‌از جنگ جهانی اول به تکاپو افتاد که به ملی‌گرایی روسی به عنوان جایگزینی برای مشارکت سیاسی جامعه در قدرت، که هیچ تضمینی نیز برای آن وجود نداشت، بال و پر دهد. روی هم رفته قبل و بعد از ۱۹۱۷^۲ موضوع ممتاز ساختن ملت روس مطرح نبود و برخلاف آن «تشکیل دولت با تشکیل ملت متحقق گردید».^۳

در اواخر دوره امپراتوری تزاری نیز مردم روسیه حتی به شکل بخشی از یک ملت به مفهوم امروزی آن درنیامده بودند. هویت و وفاداری آنها به کلیساهای محلی و تزارها محدود می‌شد. آگاهی تعلق به یک ملت یا دولت وجود نداشت. «برخورد دیوان‌سالاری روسی با مردم روسیه به رفتار قدرتهای اروپایی با مردم مستعمره‌نشین خود شباهت داشت».^۴ در حدود سال ۱۹۰۰ تربیت ملی - روسی هیچ نقشی در مدارس و ارتش (درست برخلاف اروپای غربی) ایفا نمی‌کرد. کشاورزانی که به عنوان سرباز به جنگ جهانی اول اعزام می‌شدند، فاقد هرگونه انگیزه میهن‌پرستی بودند.

اندیشمندان روسیه در دهه‌های پیش‌از ۱۹۱۷ دست به کار تدارک زمینه‌های انقلاب

۱. «آ. کاپلر (A. Kappeler)، نکته‌هایی در مورد شکل‌گیری ملت روس، در: روسها، آگاهی ملی در گذشته و

حال، ناشر: «آ. کاپلر»، کلن، ۱۹۹۰، ص ۲۵. ۲. سال انقلاب روسیه.

۳. «گ. هسکینگ» (G. Hosking)، ناسیونالیسم روسی پیش‌از ۱۹۱۴ و امروز، در: همانجا، ص ۱۷۰.

۴. Pipes، انقلاب روسیه، ص ۵۶.

بودند. اساساً در این دهه‌ها، آن زمان که اندیشمندان اروپا در تشکل مردم به صورت یک ملت نقش محوری داشتند، اندیشمندان روسیه در اندیشه مبارزه با استبداد تزاری و کسب قدرت سوسیالیستی خود بودند. مرتجعان سیاسی از هرگونه اندیشه ملی تهی بودند. ناسیونالیسم لیبرال و دموکراتیک روسیه از بالندگی خود دورافتاد و امروز نیز انجام اقداماتی علیه این پیشداوری که «اندیشه ملی، ضددموکراتیک است» با مشکل روبه‌روست. قشرهای مهمی از شخصیت‌های اجتماعی روسیه از همان پیش از جنگ جهانی اول، در ایجاد ملت به مفهوم امروزی آن نقشی به‌عهده نگرفتند. گذشته از اینها مرز نیز روبه خارج باز بود: آیا اوکراینی‌ها و روسهای سفید بخشی از ملت روسیه بزرگ بوده‌اند یا هریک از آنها خود ملت واحدی را تشکیل می‌دادند؟

دوگانگی موجود در برابر ملت روسیه به صورت عنصر سازنده‌ای در طرز تفکر سیاسی اتحاد شوروی درآمد. از یک سو به‌طور کلی ایدئولوژی طبقاتی در سوسیالیسم اهمیت بدیهی ملتها را انکار می‌کرد و طبق نظریه خود که اصولاً هیچ اهمیتی برای ملتها قایل نبود، همه ملتها را یکسان می‌دانست و از سوی دیگر حکمرانی روسها بر اتحاد شوروی از حد متناسب فراتر رفته بود، تا حدی که گفته می‌شد، ملت روسیه «برادری بزرگتر» است. این تنها زبان، فرهنگ و شکل وجودی روس نبود که ماهیت اصلی و حقیقی امپراتوری روسی را که بار دیگر احیا شده و در آن زمان حامل عنوان اتحاد شوروی بود، تشکیل می‌داد، بلکه جنبه ایدئولوژیکی این امپراتوری نیز بیش از حد معمول حائز اهمیت بود. کلیه زبانها و فرهنگهای دیگر در مرحله پایین‌تری از پیشرفت قرار داشتند، فقط رسانه روس بود که با دیگر نقاط جهان ارتباط داشت. آخرین تلاشها برای ایجاد یک ایدئولوژی امپراتوری، ارائه ایدئولوژی «مردم شوروی، یک جامعه انسانی و تاریخی جدید» بود. این تفکر، برای توجیه حکومت روسها (و هر آنچه که روسی است) بر شوروی، صورت ظاهر قضیه را تشکیل می‌داد.^۱ شبیه‌سازی دیگران به شکل روس‌گرایی دارای اولویت بسیار بود، در حالی که شبیه‌سازی به شکل دیگر ملیتها اصلاً وجود نداشت؛ البته در دوران اتحاد شوروی نیز هیچ‌گاه همه شهروندان در تابعیت

۱. «گرهارد زیمنون»، ناسیونالیسم و سیاست ملیت در اتحاد شوروی، بادن - بادن ۱۹۸۶، صص ۳۶۹-۳۵۶.

ملت روس مطرح نمی‌شدند؛ به این ترتیب مفهوم «ملت شوروی» به‌طور رسمی رد شد.

در این میان یک تجربه اصولی برای روسها باقی ماند یعنی در وهله اول آنها با دولت و سرزمین خود معرفی می‌شدند، نه به نام ملت روسیه. در دوران اتحاد شوروی، آگاهی ملی روسی با نفوذ در آن طبقات اجتماعی که پیش از ۱۹۱۷ بندرت این مطلب برایشان قابل درک بود، همواره در محیط خانه روسها و اقوام روس وجود داشت؛ این آگاهی یک آگاهی دولتی یا امپراتوری بود که از سال ۱۹۹۱ دیگر مفهوم دولت یا امپراتوری خود را از دست داد.

تجربه حاصل از این ضربه روحی که با ذهنیت درازمدت تاریخی در تضاد شدید می‌باشد، می‌تواند در توضیح این پرسش، مفید واقع شود که چرا احیای مجدد یا تحکیم حکومت روسیه برای حوزه نخبگی و نیز بخشهای گسترده اجتماع، از بیشترین اولویت برخوردار است. «از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، مسئله اصلی سیاست روسیه، تعریف دولت» یعنی احیای مجدد «اقتدار قدرت دولتی» است.^۱ اتفاق نظر همگان در این است که روسیه باید در آینده نیز یک ابرقدرت^۲ باشد. موضوع مورد بحث، حوزه این قدرت است، یعنی قرار است مرزهای جغرافیایی و سیاسی روسیه در کجا باشند و ملت روسیه چه نقشی را در دولت آینده به عهده بگیرد. در دوران جدید این اولین بار است که روسیه با چنین بحران هویتی که مدتها بر آن غلبه کرده بود، مواجه شده است.

این تفکر که دولت، بزرگتر از منطقه سکونت روسهاست و روسها نیز به‌طور قطع در این دولت، قوم پیشرو می‌باشند، ذهنیت تاریخی فوق را شکل داده است. از ۱۹۹۱ مناسبات موجود وارونه شده‌اند، یعنی فدراسیون روسیه از منطقه سکونت روسها کوچکتر گردیده است و این در حالی است که ۲۵ میلیون نفر در دولتهای جانشین و همسایه شوروی بسر می‌برند. این شاهد عینی به تفکر سیاسی «روسیه همچون مناطق دیگر، اصلاً دولت نیست»، قوت می‌بخشد. روسیه به همان شکل که سابق بر این در امپراتوری چندقومیتی وجود داشت،

1. A.G. Zdravomyslov, Nacionalro- etnice skie konflikty i formirovanie rossijskoy gosudarstvennosti, in: Analiz i prognoz meznacionalnykh konfliktov v Rossii i SNG. Ezegodnik RNI SiNP 1994, p.6.
2. Velikaja derzava

حال نیز به علت وجود میلیون‌ها روس قومی^۱ در خارج از مرزها و به موجب سنت صدها ساله امپراتوری نمی‌تواند به شکل یک دولت - ملت معمول در اروپا، درآید.

از زمان سنت «اسلاو فیل» در قرن نوزدهم، حضور روسها به شکل غیراز وضع معمول و از جنبه روح تاریخی آن مطرح شده است، در حالی که این ویژگی اصولاً به عنوان برتری روسها تلقی می‌شود و تا حد تبلیغ مذهبی در مقابل غرب که به لحاظ اجتماعی، منقطع است، بالا می‌رود. ایدئولوژی انقلابی سوسیالیسم در این مورد نیز می‌توانست از شکل موجود استفاده کند و به آن محتوای دیگری ببخشد. در سالهای دهه ۱۹۲۰ عده‌ای از اندیشمندان ضدکمونیسم به بلشویسم موفق، دست آشتی می‌دهند زیرا این بلشویسم بود که بار دیگر دولت روسیه را برپا کرد و اقداماتی را به منظور تبلیغات محرک مذهبی آغاز نمود. آراسیایی‌ها، ناسیونالیسم روسی و ملت روس را رد می‌کردند، زیرا بر این عقیده بودند که این دو، مقوله‌هایی پیش‌پا افتاده می‌باشند. «ن.س. تروبوکو»^۲ در این مورد نوشت: «برای روسها تلاش به منظور تشکیل دولتی در حوزه دولت - قومها و برای حضوری، به همان شکل که دیگران هستند»، امری مسلم می‌باشد؛ ویژگی و وظیفه روسها آن است که یک «ملت خاص را که شامل اقوام بسیاری می‌باشد، تشکیل دهند. همان ملتی را که سابق بر این امپراتوری روسیه و بعدها اتحاد شوروی به وجود آورد»^۳.

در اینجا مفهوم ملت همان است که در اصطلاح، مجموعه شهروندان خوانده می‌شود و با این تعبیر منظور این است که ملتی از نوع آمریکایی می‌باشد که به کلی مبین واقعیت دیگری است. پس از پایان دوران شوروی نیز نگرانی تشکیل یک ملت روسی، محور ارزشهای عقیدتی سیاسی نبود، بلکه دولت اهمیت اصلی را داشت. «والری تیشکف»^۴ که در ۱۹۹۲ وزیر امور ملی بود، اصولاً ملتی را که بر پایه‌های قومی تشکیل شده باشد، رد کرد و بجای آن خواستار تشکیل یک «ملت روسی» چند ملیتی گردید که بخاطر ملاحظات سیاسی شکل

۱. روسهای خالص و بدون آمیختگی با دیگر اقوام.

2. N.S. Trubeckoj

3. Sizemskaja. L.I. ناشر: Rossija mezdu Evropoj i Azlej: Evrazijskij soblzn. Antologija. Novikova/I.N. مسکو، ۱۹۹۳، ص ۱۵. (نقل قول از «تروبوکو»، ص ۱۶).

4. Valerij Tiskov



گرفته باشد. وی گفت: «ملت روسیه یک اسطوره است»^۱. این کلام به شکل بازی با واژگان و مفاهیم نمی‌باشد بلکه بیانگر یک فرهنگ سیاسی است که به دولت مربوط می‌گردد نه ملت. به نظر نمی‌رسد که ملت روسیه برای تشکیل دولت و ارایه یک هویت کافی باشد: «الکساندر روتسکوی»^۲، معاون رئیس‌جمهور تا سپتامبر ۱۹۹۳ و یکی از سخنگویان بازسازی گفت: «روسیه به عنوان دولت روسهای قومی، هیچ چشم‌اندازی پیش روی خود ندارد»^۳.

جناح محافظه‌کار و سلطنتی، صد سال پیش نیز پیرو همین تفکر اصولی بود و از این هراس داشت که ناسیونالیستهای جدید آن زمان، امپراتوری روسیه را نابود سازند. «میخائیل کاتکف»^۴ در ۱۸۸۲ نوشت، اصلاً روسیه در صورتی می‌تواند به حیات خود ادامه دهد که «تنها بر بنیاد یک ملیت دولتی واحد» بنا شده باشد، «زیرا ملیت روس نه یک مفهوم براساس علم شناخت اقوام، بلکه مفهومی سیاسی» است.^۵ البته این طرز تفکر سیاسی که متعلق به یک صدسال پیش می‌باشد، بوضوح بیانگر این مطلب است که «ملت روسیه» به لحاظ فرهنگی، روس است. در این مورد به نظر می‌رسد که استدلالی دوپهلوی و نادرست صورت می‌گیرد و تمرکز بر روس بودن، زبان و فرهنگ روسی را به کلیه شهروندان مرتبط می‌سازد.

انکار عامل قوم / ملت به عنوان یک واقعیت اصولی سیاسی در قرن بیستم، راه را برای جنگ چچن که در دسامبر ۱۹۹۴ آغاز شد، هموار ساخت. کسانی که اساساً منکر داشتن یک ترکیب سیاسی برای قوم (چه روس و چه چچنی) می‌باشند، با خونریزی درس بهتری گرفتند؛ اما یک «ملت روس»، خیالی واهی است که بنا جاری کردن سیل بمب بر گروزی نیز ممکن نمی‌گردد.

1. V.A. Tiskov, Nacija: teorija i političeskaja praktika, in: Vzaimodejstvie Politiceskich i nacional' no-etniceskich konfliktov.

ناشر: RNi SiNP, مسکو، ۱۹۹۴، ص ۶۰. (نقل قول از ص ۶۸).

2. Alexander Ruckoj

3. Neizvestnyj Ruckoj. Politiceskij portret. —————: Informacionno- izdatel'skoe agentstvo Obozrevatal', Moskau 1994, p.287.

4. Michail Katkov

5. مُسکُوسکی و دموسستی، ۲۴ مه ۱۹۸۲، نقل قول از «مُسکینگ»، ناسیونالیسم روسی پیش از ۱۹۱۴ و امروز، ص ۱۷۲.

در کنار دوگانگی قدیمی نسبت به وجود ملت روس، در بحران هویت کنونی نیز ابهام جدیدی مطرح می‌شود. از سال ۱۹۹۲ دکتربین «خارجة نزدیک» به صورت یک سیاست رسمی درآمد و در اجتماع نیز با استقبال گسترده مواجه شد. طبق این آموزه سراسر سرزمین شوروی سابق منطقه نفوذ غیرمستقیم روسیه است. دولتهایی که بتازگی در همان اراضی گذشته تأسیس شده‌اند در مقایسه با دولتهای «خارجة دور» از کیفیت همسانی برخوردار نمی‌باشند، تا چه رسد به آن که بخواهیم آنها را با روسیه مقایسه کنیم. برای آینده انتظارات مختلفی از این کشورها می‌رود که از درخواست احیای مجدد اتحاد شوروی یا امپراتوری روسیه، آغاز و تا این تفکر که روسیه به علت برتری سیاسی و اقتصادی واقعی خود، همسایگانش را به طور مشخص زیر نفوذ خود خواهد گرفت و «خارجة نزدیک» به علت وضعیت سیاسی خود، هم‌پیمان بدیهی روسیه می‌گردد، پیش می‌روند.

نخبگان این نظر را که روسیه از مرزهای فدراسیون روسیه فراتر می‌رود به طور عمده می‌پذیرند. همین مطلب را «یلتسین» با فروتنی مطرح کرد و گفت: «ساکنان این منطقه که یک ششم کره زمین را تشکیل می‌دهد... همواره میهن خود را یک کشور واحد می‌دانند و تقسیم آن را به مثابه مقابله با طبیعت تلقی می‌کنند».^۱ «چرنومیردین»، نخست‌وزیر چندان از خود دست‌ودلبازی نشان نداد و گفت: «من به واقع از پایان دوران اتحاد شوروی متأسفم و معتقدم که ما اتحاد دیگری را بر مبنای جدیدی ایجاد خواهیم کرد که ارزش زندگی کردن داشته باشد...».^۲ برعکس، «ک. ساتولین»^۳، ریاست کمیته دوما ویژه امور جامعه دولتهای مستقل مشترک‌المنافع به روشنی در این مورد سخن گفت: بسیاری از دولتهای اتحاد شوروی سابق «به عنوان اعمار ما محکوم به تغییر یا نابودی می‌باشند». «یک کشور کوچک باید خود را خوشبخت بداند که در حیطة نفوذ یک ابرقدرت دارای قدرت است».^۴

آیا طرز تفکر امپراتوری حفظ موقعیتی خاص برای نخبگان است؟ نخبگانی که از

۱. بوریس یلتسین، در نمایشگاه «آشنایده»، برلین ۱۹۹۴، ص ۱۷۸.

۲. موسکورسکی نووستی، ۸ مه ۱۹۹۴، ص A2.

دسترسی مردم گرفتار در زندگی روزمره و کاملاً درگیر تنازع بقا دور می‌باشند؟ اکثریت سیاستمداران معتقدند که چنین نیست و با دعاوی و ژستهای امپراتوری نمی‌توان به محبوبیت و اکثریت آرا دست یافت. افرادی هم از بازگشت به وضع گذشته یعنی به حدود قومی و یا به مرزهای فدراسیون روسیه، حمایت می‌کنند. برخی نیز به اخلاق اهمیت می‌دهند که از جمله آنها «سولژنیتسین»^۱ است. وی تاریخ امپراتوری روسیه را از قرن ۱۷ یک تقدیر می‌داند و معتقد است که روسیه قدرتهای خود را بیش از حد واقعی تخمین زده و منابع خود را صرف توسعه طلبی کرده است: «برای ملتی که در تشکیل دولت پیش رفته است، ایجاد یک امپراتوری چندملیتی چه لطماتی که دربر ندارد»، بویژه، «که در یک امپراتوری، مردم بزرگی همچون لهستانی‌ها را که تا آن حد پیشرفته و برخوردار از فرهنگ بالایی می‌باشند، باید در سطح زیر دست نگهداشت». امروز روسیه باید کلیه نیروهای خود را در توسعه داخلی متمرکز کند. «ما نه باید زیر دست باشیم و نه برای سروری جهان رقابت کنیم...». ماورای قفقاز، مولداوی، کشورهای حوزه دریای بالتیک (لیتوانی، لتونی و استونی) و آسیای مرکزی «راه خود را می‌روند و این، راه ما» نیست.^۲

در میان مردم روسیه عقیده واحدی وجود دارد که مخالف بازگشت به شرایط گذشته و تمرکز بر ملیت خود می‌باشند: «زیرا دوران تحول ملی یک ملت جوان آغاز شده است و حال زمان آن است که با امکانات خود برای شروع چنین دورانی وارد عمل شویم». شکل‌گیری تاریخی نه قابل تغییر است و نه تابلوی‌گویایی به سوی آینده می‌باشد. «سولژنیتسین»، خود را حامل سنت اصلی روسیه می‌داند و به همین دلیل از بازگشت به مرزهای قومی حمایت می‌کند. وی (با وجود همه محدودیتها) آماده آن است که برای اوکراینی‌ها حق تشکیل دولت را به رسمیت بشناسد. اقامه دعوی برای دولت - ملت با رد دوره امپراتوری و با پیوند به سنت قرون وسطایی «الحاق مجدد اراضی روسیه به یکدیگر» مرتبط است.

1. Solzenicyn

2. A. Solzenicyn, «Russkij vopros k koncu XX veka, in: Novyj mir 7/1994, pp.135-176.

نقل قول از صص ۱۵۱، ۱۴۸ و ۱۶۸ در: با ترجمه آلمانی و قزاق: آ. سولژنیتسین، مسئله روسیه در پایان قرن بیستم، مونیخ، زوریخ، ۱۹۹۴.